

تیک تاکِ بی پروا

شہلا بہار دوست

شماره صفحه	فهرست سروده ها
1	آوده به عشق
4	تیک تاکِ بی پروا
7	نُت های شهر یور
9	میان چاک لبخندا
11	غرق
13	انگور
16	پیانو
18	شیفته

شماره صفحه	فهرست سروده ها
21	حواشی بادها
24	هوای ما
26	ننگی بر تاریخ
29	زمزمه قاصدکها
32	فصلها و خرگوشها
35	تابلوی دیوار
37	آواز باغ
39	دستهای خیس

شماره صفحه	فهرست سروده ها
42	ریش سپید
44	حکایت آه
46	شکاف شمع
48	رقص آفتاب و بلوط
50	روز دلربا
52	شکارچی
55	یلدا
57	رقص عریان تا سپیده

شماره صفحه	فهرست سروده ها
60	لای لایِ امید باد
62	لرز بوسه ها
64	عشق مال من است
66	مرگ در چند قدمیست
68	هوی و هوی
70	حرفهایت را نگو
72	دست بر گور عاشقان
74	

شماره صفحه	فهرست سروده ها
77	آدم برفی
80	میان شیشه جادو
83	اگر آبی بیاید

تیک تاک بی پروا

شہلا بہار دوست

ہامبورگ، ژانویہ 2009

آلوده به عشق

تیرماه در گيجگاهمان داغ

شاپرکها روی خطهایمان پر

انگشتانمان ایست می دهند

زبانمان دوباره به انکار دراز می شود

ترس از مهربانی ها، از دوست داشتن ها

چرا؟

من و تو که به عشق آلوده ایم

حاشا چرا؟

هر روز با نام شعر، با آهنگی رمانتیک

باغچه را آب می دهیم
روی نفسهای بی تاب غلت می زنیم.
گاه عابرانِ حسرت با بغضهایشان
رگ بر گردن تیر، شلیک می کنند!
گاه چشمهایشان کور، دهانشان دریده تر می شود
ما را مدام به بند کشیده، سنگسار می کنند!
اما، من و تو
آشوبگرانِ این تاریخِ مضحک، عاشقان از بند گریخته ایم
من و تو با هم، با دورها، تا کجاها
چشمها چه می کنند با ما؟
چرا اینگونه زل می زنند؟
بگذار بگویم دوستت دارم
زیر همین باران، همین آتش، همین سنگها
بگذار همینجا در اوج لذت
چکه چکه، روی پوستهایمان، برای هم
تشنه تر از هر لحظه که می دود

خواستن را با شهامت فریاد کنیم

وای ی ی من و تو کجاییم؟

بگو، بگو در این شب بارانی

در آغوشِ امن تو

من چگونه آه ه ه

چرا گریه می کنم؟

هامبورگ، 20 یولی 2008

تیک تاکِ بی پروا

..... و خورشید تنم را

..... و تنم تو را

رویِ ساتنِ علفها

زیر چتری از بالهایِ پروانه ها

با پرشِ کفشدوزها

با هزاران واژه، هزاران تیک تاکِ بی پروا

چه داغ می زنیم!

نشسته ام هنوز در خیالِ آمدنِ ها

در نوازشِ تکرارِ بودنِ ها

هنوز نفس می زنم بی نفسهای تو

تو که هنوز شکوفه ها را بو نکرده ای

غنچه ها را نچیده ای
برای خوابم لالایی که هیچ!
..... و خورشید تنم را
..... و تنم تو را
مدام در گامها تا بالای تپّه ها، کنار شقایقها
باز دور قابها چرخ می زنم
پازل ها را یکی یکی، جور نمی شوند
دغدغه های روز به شب راه می برند
شب با سایه ها خط می شوند
خطها درازتر، هی ی ی پیچهای ناجور می زنند
می نویسی ما دیوانه ایم
شاید!
روزی آمدم تا بندها را بچینم
کنار موهایت جای انگشتانم را بنشانم
آمدم تا چشمهایت را بخوانم
کنار ستاره ها با تو بخوابم

آمدم تا بر فراز بلندیِ قَدَت

قد کشیده مست با تو یکی شوم

به جانان نامِ جاودان دهم

اَمّا، ما ۱۱۱۱

به تنهاییِ دستها، خوابهای خرگوشی

لیوان قهوه و سیگارمان بدجوری عادت کرده ایم

و حالا از آن دورها نسیم می دود

.... و خورشید تنم را

.... و تنم تو را

لب به سیگارها، نزدیک، نزدیکتر

عمیق فرو می رویم.

هامبورگ، 30 یولی 2008

نُت های شهرِیور

فکرها لول، عشق ها پنهان

مردها هراسان، زن ها بی امان

پشتِ شکوفه های خوابیده

شبی دلنشین در چرخِ قصّه ها.

کنار خیمه شهرزاد ردّ انگشتانِ شاه

نت های شهرِیور چه چابک روی لبها

لبها چه بیداد روی ساقها.

پشت پرده های آویزان نشسته غبار دلهره

گیلاسها پُر، خالی، دوباره پُر

مزه مزه تا فواره ها

ریز ریز رویِ عطشهای خاک

نفس روی پوست بی تاب می دود
روی شانۀ لمیده، چشم ها به خواب می روند.
سحر گویی صبح قیامت رسیده
لابلای موهای سیاه، آشفته بیدار می شود
چنگ در چنگ، آتش به پا
بو کشیده، دوان دوان
نُت های شهریور تند رسیده، شاخه به شاخه می پَرند
در مرور فصلها از بهار سوی بهار می روند.

هامبورگ، 4 آگوست 2008

میان چاکِ لبخندها

بویِ حصیرِ خیس، میانِ نفسها، شتابان

رویِ خطهایِ پیراهن، مکتِ انگشتان

پاها بی درنگ تا نقطهٔ تماس

عرق کرده باغ دوباره با خیال!

نفس، نفس، رویِ ریلها، رویِ چرخها

عقربه ها دو می زنند

سُک سُک بازی، خاطره می شود.

کودکانِ درون یکباره جوان، پُر ز شور

شورها نرم رویِ سازها می دوند

ما را با خود، تا کجا که نمی برند!

روی چاک لبخندهایمان، نه وعده، نه هشدار

میان دو صندلی، یک میز

فقط هوایی تازه، ریز، ریز، می ریزد

گاه رویِ شانه ها با جیک جیکِ گنجشکها

گاه لابلایِ آواز کبوتران رویِ لبهایمان

گاه مثل امشب همبستر ما،

و فردا ...

فردا عطرش خوشبو، عریان میانِ خوابهایمان!

آه ه ه خوابها ا ا ا ...!

هامبورگ، 7 آگوست 2008

غرق

چهره های خسته، پاهای لنگان، بندها را رها نمی کنند
در تلاطم درون، وحشت از جنون خمیده اند
در انتظار معجزه پشت چراغها ایستاده اند
ساعت تیک تیک می کند، آرام، دقیق، منظم
روز به شب، شب به روز می شود
کسی بر دیواری می کوبد تا بریزد، نمی ریزد
نردبان را کنار می کشد تا بیافتد، نمی افتد
نمی داند پریدن آسان است!
گاه خوشبختی ساده می آید

درنگاهی می غلتد
میان دستهایی خانه می کند
من امشب غرق در وسعتِ نامی مقدّسم
مدام دور اتاق می پیچم
پله ها را پایین، بالا می روم
سقف کوتاه، پنجره دیوار، دلم پُر از خروشِ دلتنگی
شتابان به خیابان سرازیر تا بالای رودخانه دُو می زنم
کم کم به اندیشه های اطلسی نزدیک، نزدیکتر می شوم
دنبالشان صدایِ عبورِ خنده ها، عشق بازیِ قورباغه ها
کنارشان پندار خوشبختی و نامی مقدّس در دهانم می چرخد
حالا رویِ ماسه های خیس لمیده ام
هنوز ساعت تیک تیک می کند
آرام، دقیق، منظم
و من باز بیقرار می شوم.

هامبورگ، 10 آگوست 2008

انگور

ریزریز پاییز است که می ریزد
کمی دم کرده هوا کنار خوشه انگور
در دهان پیچیده حرفهای مگو
نگو، هیچ نگو!
آه ه ه، شده آشکار بازیهای شما
تکیه به شانه نیمکتی
نشسته ام زیر سایه های خمار
گوشم به دنبال نوا روان
دهانم چشمه جوشان با این واژه ها

خوابم در پی معشوق رفته دور
پرده کشیده صورتم با صدایِ شور
در کوچه خلوتِ درختان
در خانه اشارهٔ پرنده ها
روی سطرها متنی تازه از ما
ما که هرگز عادت نمی کنیم
مدام دو تا، دو تا روی ریلها
دوان دوان تا آنور نقشه جغرافیا
از کنار هم رد می شویم
جایی هی دانه می ریزم
خودت گفته بودی تا بیایی سبز خواهد شد
اما حالا اینجا...

موهایم در دست باد می چرخند
شکوفه های دامنم زیر باران خیس می شوند
از برکت سکوت باز واژه می چینم
باز با هوسهای شب، روی خطوط ممنوع

با هزار هزار ستاره در پشتِ ابرها می رقصم
گاه از پشت دیوار سرک می کشد برگی که می افتد
گاه تو دانه دانه انگور در دهانت می نشانی
من سیگارت را دود می کنم
به پاس این همه بیقراری عاشقانه می نویسم

هامبورگ، 22 آگوست 2008

پیانو

نگاهت مرا خوب کشانده به خط
برده تا آخر و چیده سطر به سطر
نگاهم ترا خوب نشانده به بست
برده بی نقطه چین و خوابانده مست
برای خوابها مرا خواب دیده ای
روی تن میان ساتن ها چرخیده ای
چشمتم مرا کجا دیده بود؟
چشمم چرا سر نخورده بود؟
دستم ترا همی پس، همی پیش، همی روی نت ها می برد

دستت مرا تا رقص پروانه ها دنبال می کند

با نوازش قطعه ها بیتاب

انگشتها چه هول می زنند!

نازها خرامان دهان باز

لبها در جستجوی بوسه ها

عاشقانه ها داغ چرخ می زنند!

حرفها چه خام می کنند!

باز تکرار نُت ها

چه آسان عقل دزدیده می شود!

امشب زیر تپش های پیانو، کسی در خوابها می آید

ما را با خود تا زیر آبها، میان مرجانها می برد

دلربا تا سپیده دم با من و تو غلت می زند.

هامبورگ، 26 آگوست 2008

شيفته

های های، باریده باز بارانی، من نمی شود
حتی اگر پیدا روی خطم، موج سرگردان شود
این دنیا چه هرز می دود
شب کجا می رود؟
از پرسشها دور دویده
دست بر دهانش قفل کرده
نمی دانمش!
چرا ما را به فردا وعده می دهد؟
یار امشب تشنه بارانم، چکاوکم نمی خواند

یار نشسته ام در کج های این راه
این پیچ و واپیچ ها که می اندازند مدام
شیفته در هوای دلهره های ریخته، برایت دعا می خوانم
حرفهایم با همین ترانه می آید
حرفهایت چرا نمی آیند؟
عزیزم، زیر این فواره ها که روی تنم می ریزند
باغچه سراغ تو را می گیرد
عزیزم، امشب چند ستاره خواب کرده ام اما
اما هنوز صدای پیچ و پچ و خنده ات نمی آید
هر شب مرا نشانده ای به انتظار
خاک کفشهایت چرا نمی رسد؟
باز شیفته با تو در جیغهای چابک چرخ می زنم
سر به هوا، سوی تو می دوم
دستم به تنت نمی رسد!
بوی تنت مرا رسانده به کندوها، به خمره های شراب
تتم نشانده تو را به تب و تاب

روی خطها بیا بیا می کنم
باز این بغضهای شکسته مرا تو می دهند
باز شرابی ها بر دیوارها ریخته اند
باز خوابم نمی برد
چقدر بی تو لالایی برای کفشدوزها؟
چقدر بی تو گل برای زنبورها؟
دنبال حرفهایم را خودت بخوان!
حالا پنجره را باز و بسته، ساعت را کوک می کنم
کنار شمع می که روشن می کنم سرود تو را نو می کنم.

هامبورگ، 30 آگوست 2008

حواشی بادها

خوش به حال پرنده، به حال باد

وای ی ی سنگ

هنوز یک ربع مانده

روی تیک تاک این لحظه ها با قصه های تا نیمه باز

باز بال دارد تا دورها می پرد.

در حواشی بادها، روی شانه ها، دستها

به ساعتی نگاه نمی کند!

هنوز یک ربع مانده

دفترهایمان باز، حرفهایمان خط

در نقطه چینهای گم، تکرارهای جا مانده
بوسه ها کم کم محو تماشای محراب می شوند
امشب لبهای دلباخته اش طعم شراب می دهد
گاه بر خواهش دیدار می لغزد
گاه بر پُکی که می زند می سوزد
گاه کوفت بر دل می نشاند
هنوز یک ربع مانده
من در حوالی این دقیقه ها چه می خواهم؟
من چرا اینجا با دلهره ها ایستاده ام؟
برای ابدیت کدام وسوسه را خط می کنم؟
امروز رابطه مانند تخم پرنده ای جایی افتاده تا ببوسد
آدمها برای خوابها دنبال خمیازه اند
قصه شهرزاد کوتاه لای لایی و دیگر هیچ
هنوز یک ربع مانده
نه جدول حروف هماهنگ شعرم
نه علف هرز گل گلدانم

آلبوم عکسها را هم ورق نمی زنم
من تاریخ را شفاهی دیده ام
روی درزهایش بارها سر خورده ام، بارها شکسته ام
حالا قطاری مرا از اینجا دور می کند
در ایستگاه ایستاده مردی
بی عبوری از حواشی بادها یا دیدن بازها
برایم دست تکان می دهد ... در دورها
خیلی ی خیلی ی دورها!

هامبورگ، 1 سپتامبر 2008

هوای ما

اینجا مدام هو هوی باد، جنگ ابرها

شُرشُر باران، پَرپَر گلهاست

بِه بَه وُ چَه چَه قد راست نمی کنند

دلم در هوس خورشید پیچهای خطرناک می زند

می خواهد که زیرش، با آفتابش بسوزد

دلت دنبال بادهای اینجاست

دورت گرد شود

از زمین بالا، روی بلندا پرت

بارانش روی تنت بیارد

خيس، خنك شوى

بيا جا خالى نكن

بيا هوا عوض كنيم

كمى آفتاب مالِ من

كمى باران مالِ تو.

هامبورگ، 2 سپتامبر 2008

تنگی بر تاریخ

دالانهای تاریک، قفسهای نمود

مشتها گره میان زنجیرها

فریادها لابلای هر شکاف

زبانها بریده، چشمها بسته، گورها دسته دسته

خاموش نبوده راهتان، جاودانه نامتان.

همیشه از جان گذشته اید

همیشه گرگها را ترسانده اید

هنوز پشت میله ها صدای شما

هنوز پشت درها خشم مادرانتان

هر شب زمزمه های دلتنگی کودکان
این سپاه زور تا کجا می رود؟
تاریخنویسان تاریخ شهر را بنویسید
بنویسید، دخترانمان بر دار، پسرانمان تیرباران
خانه هایمان ویران، ویران
بر سر شهرمان چه ریخته اند؟
نه بادش می برد، نه بارانش می شوید
بیچاره شهرمان چه می کشد؟
تاریخنویسان یادتان باشد
مبادا حرفهایتان نقطه چین شوند!
از شرم ما برای کودکانمان بنویسید
از بی شرمی عمّامه ها هم بنویسید
تکرار کنید که جنایت فقط کار مغول نبود
شهرمان با آهی دراز به کشتاری اینگونه وقیح هنوز می گرید
تاریخنویسان گوشه ای بنویسید
این ستمگران از کدام قبیله بودند؟

از فریاد رهایی چرا وحشت داشتند؟
چرا هر شب از عبادتگاهها صدای تیر می آمد؟
تاریخنویسان یادتان باشد، از حافظه شهر هم بنویسید
بنویسید که یادش نمی رود!
که می خواستند ننگ تاریخ را با سکوت پاک کنند!
که می خواستند شهر را ویران کنند!
که می خواستند باز صدایمان را خاموش کنند!
امروز صخره ها در گوش هم تا قلعه ها می خوانند
فریادهایی که مفهوم رهایی دارد
در کنارش تاولهایی که می سوزند
تاریخنویسان از ننگی بر تاریخ در شهریورها بنویسید!
بنویسید
بنویسید

هامبورگ، 4 سپتامبر 2008

زمرمه قاصدکها

در این هوای آشفته داغ شده سایه اش

کسی کشیده پنجه اش، شاخ شده بر شاخه اش

پیچیده در وزوزه ها، هممه ها

از خوابش بریده تا آغوشم دویده

در سکوت من چرخ می زند

دروغ چرا، بی او چگونه بال به باد؟

بی او چگونه خوابِ ناز؟

هوشم پریده تا دورها، شعرم رفته به گورها

چشمه‌ایم کوک به خطهای شکافته می زنند

در خلاصه ها مفصل ستاره چیده ایم

هنوز دستان به ماه نمی رسد

هنوز زمان داغ می زند

داغ چرا نمی کُشد؟

روی خطهایمان اسبهای وحشی می کوبند

میان نفسهایمان بوی یاسها یاد می کنند

تن گرسنه، لب تشنه، دهانمان نمی چشد!

دلم هی از گوشه ها به گوش ها، به لبهای تو می رسد

دلت از پشت کوهها به رودها، به این خانه چرا نمی رسد؟

اینجا انگورتا روی شانه ام، ترانه به خوابم ریخته ای

حرف، حرف، خط، سطرهایت بوی شراب کهنه می دهند

کبوترت را روی شاخه مست نشانده ای، می گویی بپر، بپر

مگر نمی بینی نیزه بر راه نشانده اند

از آن دیار دورم

به دستهایت نمی رسم

در سایه باغ بهار شیرین زبانی نکن!

جان فدای خواستن نکن!

غیر سلام از مگوها نگو!

از بوسه های چشم براه نگو!

قاصدکها در راهند، نیمه ماه می رسند

زیر آفتاب که بنشینی دور گردنت می پیچند

تا شب پچ پچ کنان، در خلوتهای تنگ، سطر به سطر

با هر زمزمه از من برای تو می خوانند.

هامبورگ، 15 سپتامبر 2008

فصلها و خرگوشها

دایره ها رنگ و وارنگ

عقربه ها مست و ملنگ

روی رویاها، چگه های انار، لمیده با تیک تاکها

لابلای بوته ها خرگوشها کنار رد پاها

جفت جفت تا مزرعه بلال دو می زنند

پُر شده زمین از تپشهای زرد

غروب آمده کنار رود

روی نیمکت یاد تو هی ی پیچ می زند.

حالا،

از بالای تپه باد سر خورده، دست به دامنم می برد

پشتِ جیغِ من صدای خنده ات نمی رسد
شاید ایستاده ای اینجا، پیچیده ایم سیگاری، با هم دود می کنیم؟
شاید روی ملافه های خیس خوابیده ایم؟
شاید باهم تیک تاک می کنیم؟

اینجا سیب ها رسیده اند
اما از وقت رفتنت آفتاب ندیده اند
آنجا سکوتی دلتنگ تا نیمه شب می دود
به خوابت می رسد، غلت می زنی، پس می زنی، نمی پرد

با زنگِ تیک تاکها دست دراز می کنی، چرخ می زنی
چرخ چرخ عباسی، خدا اونو نندازی!
دایره ها رنگ و وارنگ
عقربه ها مست و ملنگ
روی رویاها افتاده عکس ماه، لمیده با عقربه ها
عقربه ها هی دور، تا آنور فصلها می روند

آه ه ه فصلها

فصلها با خرگوشها، با ما، تکرارکنان روی تپه می دوند

سبز، سرخ، زرد، سفید

تا جایی کنار عقربه های بی طاقت و خرگوشهای بازیگوش

دستهای ما بی فاصله تیک تاکی را کوک

در شیرینی خطهای مماس، آرام ما را نوازش می کنند.

تیک، تاک

تیک، تاک

تیک، تاک

از خواب می پریم، با یادت پر، پرپر می زنم

هامبورگ، 17 سپتامبر 2008

تابلوی دیوار

وقتی که تابستان کوتاه است

با آفتاب پاییز خود را گول می زنیم

اما همه می دانیم

آسمان که کدر می شود

باد به دور گلها می پیچد!

باران ردّ پاها را می شوید!

بخار پنجره عاشق را دلگیر می کند!

به دخترم می گویم:

دستهایی که مارا می کشند عاشق نمی شوند

خوابهایی که می پرند همیشه عجولند

دیوارها تنها تکیه گاه این غربت نماندند

می گویم:

رابطه چشمی است که در تابلو انتظار می کشد

بوی علفهای آفتاب خورده می دهد

گاه با نسیمی از کرانه های دور می آید

گیلاسی را بر شاخه مزه می کند

سوار بر باد دور می شود

امروز فرهنگ واژه ها قطورتر از پیش ما را معنا می کند

رنگی از نقاشیهای تو سهم گلهای پریده رنگ قالی می شود

و دیواری سهم من برای تابلویی که آویخته ام!

هامبورگ، 18 سپتامبر 2008

آواز باغ

در گوش شب آهسته می خوانیم:
ما از دورها می آییم، از سر زمین سرد تنهایی
موجهای پر خروش را دیده ایم
با ارواح سرگردان هم خانه بوده ایم
ما در جنگلی دور، از شکافی نازک خورشید را دیده ایم
روزها، ماهها، سالها
جاده ها، کوهها، دریاها
تمام راه را دویده ایم
امروز از آسمانان برف نمی بارد

دستی گرم در دستمان، همراهان تا دورها، تا سرزمین گلها
با ما جذب تپش ها و نفسهای باغ می شود
با ما پروانه وار روی تیک تاکها چرخ می زند
روی سکتۀ عقربه ها خطهای قرمز می کشد
خوابها را پس می زند، شانه ها را پیش می کشد
روی سطرهای شب تنگ در تنگ گرفته می نویسد
فردا تو را شیرینتر از امروز مرور می کنم.

هامبورگ، 28 سپتامبر 2008

دست‌های خیس

ایستاده با دست‌های خیس، با نفس‌های جامانده

کنار موج‌های بلند، پا دراز می‌کند

در بغلهایی که می‌چرخد مدام خوابِ آفتاب می‌بیند

دلش می‌خواهد با من، در اعماقی که نبوده با من

صید مرواریدها را تقسیم کند

دلش می‌خواهد در روزمره‌گی‌ها

در مرور بخت‌های تلخ و شیرین

واژه‌های کتابم را روی لب‌هایم بریده، سطر به سطر

تا طرحی تازه برای تابلوهای آویزان.

ایستاده با دستهای خیس، با نفسهای جامانده
کنار رازهای بازیگوش، بادبادکها را دنبال
خیال را دنباله می کند
پيله در فردا، در آبی دریا
در چرخ با من تا پشتِ خانه ام سر می کشد
دلش می خواهد، کمی از بوی خوابهایم
از خنده های نشسته در راهم
از واژه هایی که نمی آیند
آه ه ه، چقدر دلش می خواهد
ایستاده با دستهای خیس، با نفسهای جامانده
کنار تیک تاکها، غروبی رماتیک در قاب می کند
با سرخ سفالها، سبز پونه ها، روی خاک سایه کشیده
چرخ، چرخ، نفس تندتر می دود
همانجا از دیوار پریده، به شیشه می زند
پرده کنار کشیده دست دراز می کنم
پاییز میان کوچه ایستاده با دستهای خیس، با نفسهای جامانده

روی چاکهای زرد و سُرخ عریانی رابطه هاست
آه ه ه، رابطه ها ...

مدام ما را در بهاری می جویند، با خود می برند
بعد در خلوت فصلی، کنار رازهای بازیگوش
بادبادکها را دنبال، خیال را دنباله می کنند
پيله در فردا، در آبی دریا
مثل همیشه جایمان می گذارند.

هامبورگ، 3 اکتبر 2008

ریزشِ سپید

سرم که روی گردنت خم می شود،

کنار دفترم شمع روشن می کنی.

برای سپیدم که می ریزد،

پنجره باز می کنی.

چشم در چشم، در غلت

لب بر لب، روی تیک تاکِ تن.

سرت که روی شانه ام لم می دهد،

نفس زنانِ عطر موهای سیاه شکار می کنی.

برای بیتابیِ شبم که های های می کند،

گونه را با بوسه آرام می کنی.
واژه تازه، تازه تا بستر
خط به خط ، روی تیک تاک تن.
امشب اینجا میان راه شیری
کنار تصویری که پیدا می شود
سری خم، گردنی چرخ می زند
لب از شانه های خیس بالا می رود
قدمها در شمارش ستاره ها تا ریزش سپید
تا ستایش آفتاب، تا چیدن واژه بر دهان مکث می کنند.
امشب برای انتظار که شکسته می شود
چشم به ساعت بند نمی زنم، خیال خواب نمی کنم.
امشب نگاه تا ریزش سپید، لبخند می زند
فردا دستها در آغوش می کشند.

هامبورگ، 15 اکتبر 2008

حکایتِ آه

گاه ستاره ها می گریزند، ماه سوگوار می نشیند.
گاه چراغِ خیابان شکسته، راهِ رودخانه بسته می ماند.
گاه در زرق و برقی رنگارنگ،
چهره هایِ کبود ماسکهای کاغذی می زنند.
باز کنارِ زوزه گرگها، بی اعتمادیِ عادتِ تلخ می شود.
امشب با این بارانی که می بارد بگذار پنجره ام بسته،
ترانه هایِ پُر حکایتِ ناخوانده بمانند.
امشب دلم سخت آلوده تنهاییست
مدام خاک به باورها شک می کند

سردش که می شود به گلهایش هم رحم نمی کند.
مدام با واژه های سبز، بر فراز آسمانی که نبوده، که نیست
از طلوعی تا طلوعی دیگر، میان چهار دیوار پریده، خانه می
کنم.

گاه به انسان که می رسم سیگاری دود می کنم

صدایم بلندتر، گاه فریاد می شود

پشت ماسکها، زبانها دراز، گوشها کر

صداقت را بی کفن خاک می کنند!

نگاه می کنم، نگاه می کنم

با ستاره ها می گریزم، دور دور دور

ترانه های پر حکایت آه ه ه می کشند.

هامبورگ، 20 اکتبر 2008

شکافِ شمع

امروز رویِ دامنم پروانه ای هی می پَرَد، هی می پَرَد

چشم به دهانم دوخته با من به انتظار

مدام واژه ها را بهانه، تا غروب ترانه می کند.

کنار دستهایم خط روی نُتها می بَرَد

دفترم را ورق، ورق، لابلایش پَرپر می زند

صبورانه رویِ شکافِ شمع بند می کشد

از اعماق طاقتش که شکسته نمی شود

بگو، بگو می کند

غروب که چشمم تنگ، گونه ام خیس می شود

کنار سازی که عنکبوت بر آن تار بسته، می نشیند
متین زخمه کشیده تا سحر شوریده می خواند.

هامبورگ، 30 اکتبر 2008

رقص آفتاب و بلوط

هوا هم که تنگ شود، سر به هوا نمی پرم
دستی هم اگر دراز شود، بی اختیار نمی دوم
دلت می خواهد دوباره بیایی
دوباره میان چشمهایم غلیظ شوی
نه ه ه ه ملافه روی طناب نمی اندازم
اجازه بی اجازه!
روی شب شده سیاه، بیهوده آواز نخوان!
آمده ای با تیک تاکی پریده رنگ
روی لحظه ام پا دراز می کنی
از کبودهای جامانده هیچ نمی دانی

امروز برای رقص آفتاب و بلوط
با خش خش برگها و صدای رود می خوانم
لابلای صخره ها بوسه می کارم
کسی در راه است، می آید
نقش پاییز را با دستهایش آذین، بوسه ها را یکی یکی می
بوید.

هامبورگ، 6 نوامبر 2008

روزِ دلربا

امروز پاییز را خوابانده، نقشی از قد بلندی را در قاب نشانده ام

پنجره را گشوده، به خانه صفا داده ام

لابلای برگهای کاج چند شاخه گل وحشی پیچیده ام

روی میز دور شمعها پولکهای بنفش ریخته ام

امروز برای شنبه ای که می آیی، با شور مرغان وحشی

کنار ساحل با موجهای نقره ای که بوسه به دامنم می زنند

با ماسه و صدف غلت می زنم

امروز اینجا لای انگشتانم حبابها هم تیک تاک می کنند

گاه دلتنگی به چشمهایم دست می برد
آسمان رویِ گونه ام نم می کشد
گاه بویِ قلقلکهای بازیگوش، خنده های شبانه،
با وسوسه های هشیار پروازی می آیند
صدایمان از دور نرمه ها را به شوق آورده،
لبهایمان را حریص می کند
من به تو، تو به من، خیره می شویم
حرفهایمان از کجا تا کجا زلال تر از آبهای جاری،
رویِ خطهای دلریا، بی تاب دویده، دست به دست
در آغوش کشیده، بوسیده، بی پروا ما می شوند
ما برای دفتری شعر می شود.

شکارچی

شکارچی واژه های ما، در نقش سرباز فداکار
با جارچیان بیراهه می رود
مدام آتش افروخته، گمانش چراغ راه آینده می شود
بیچاره از جا به جا، عینکش هم جابجا نمی شود!
در جفتکهایی که می اندازد گله اش مدام هریز می کند
روی نقشه جغرافیا برای قدمهای عالیجناب مخمل سرخ می کشد
ببین واژه های عشق را چگونه تیر باران می کند!
شکارچی واژه های ما، در نقش سرباز فداکار

برای به به و چه چه غاز بریان می کند
تاریخ ساقه های نازک را، ما را، باور نمی کند
ما که آغشته به عشق روی دوش شب نشسته ایم
سلولهای تاریک را دریده ایم
ما که نفسهایمان تا کرانه ها دویده
صخره ها را خوشبو در آغوش کشیده
روی شاخه ها با جیک جیک گنجشکها خط تا ستاره کشیده ایم
شکارچی واژه های ما، در نقش سرباز فداکار
نشان به نشانه های تیک تاک برهنه گرفته
در هیاهوی ارزان این بازار مکاره
خیالش روی خوابهای خام، ابلهانه سُر سُر بازی می کند
با لباس پاکدامن، برای جماعت حقیر آنقدر می بافد
تا شاعری بنویسد:
آهای عشق، آهای عشق
نام تو جاودانه است
روی دفترهای ما اگر چه خط کشیده اند

اما در تو باورها عریانند
در تو شبها ستاره ها می تابند
میان چشم عاشقان، روی شانه های ما می خوابند.

هامبورگ، 19 نوامبر 2008

یلدا

نگاه کن،

چه پر شور میان کوچه های شب،

برای عاشقان مست، سرمه کشیده ماه!

نگاه کن،

از پس این همه شور در این شب دراز

بر تن برهنه سحر

نشسته باز رنگ آفتاب، رنگ خواستن

رنگ بی رنگی ما

نگاه کن،

در چرخ مشتاقانه زمین

چشمهای خمار، دستهای بی نیاز، پاهای بی هراس

برای هم چه دو دو می زنند

نگاه کن،

درازترین آهنگ شب

برای رقص پروانه ها

برای آغوشهای جفت جفت

برای خوانش شعری تازه چه تند می شود

بیا، بیا

تو با من، من با تو، با برفی که نشسته امشب

برای یلدا لای لایی دیگر بخوانیم.

هامبورگ، 23 نوامبر 2008

رقص عریان تا سپیده

از سرزمین های دور، از میان خواب پروانه ها

از لای ترکهای سکوت پریده ام

بر حریر آبهای جاری نشسته ام

سرخ، بنفش، پشت پنجره سبز می شوم

پای در رکاب شب، مدام دست نشانده بر شانه اش غلت می زنم

آویزان شاخه های بلوط، عاشق قلقلکهای شیرین باد

نرم زبانی ماه را چه دوست دارم.

از سرزمین های دور، روی اسبی چموش

مثل مادر بزرگ در راههای پر پیچ سوت می زنم

برای چشمی که چشمم را ندیده، بر دوش باد انتظار می کشم
گاه پرده ها را دریده، پنجره باز می کنم
گونه ام را با گلبرگها سرخ، تنم را با یاس خوشبو می کنم
روی علفهای خیس برای طنزهای زندگی خط نوشته
کنار آفتاب باغ، مهمان نسیم می شوم.
از سرزمین های دور، با عصا، بی عصا
از کنار رودخانه ها تا کوهپایه ها، مدام رفته ام، برنگشته ام
همسایه ام زنی با نام نشاط، گونه اش همیشه نمناک
زن واژه ها که می بارند بر دیوار پرچم سیاه می آویزد!
سوگوار آموخته هایش، قاصد پیامبرش می شود
بر جدار دیوارش رنگهای پریده، بوی کهنه حسرت
در بساطش جز حرفهای تاریک نویدی نیست
و من دلم می گیرد!
و دلم باز می خواهد از من، از زن بنویسم
از تاریخ که چشمهایش را بر ما بسته است
از مرد که هنوز از من می ترسد

از هجوم آفتاب که هر روز خانه ام را داغ می کند
از تو که از من دوری، نمی آیی، نمی آیی، نمی آیی!
امروز آه ه ه را حبس کرده ام
خانه ام را با رنگهای سرخ، عاشقانه تر از پیش مست کرده ام
برای چشمهای خیره، دستهای در هراس
واژه پیراهن سنت از تن بیرون کشیده
با آهنگ من عریان تا سپیده می رقصد.
من با تو شراب نوشیده، به سیگارت پُک می زنم
برای خوابها، آرزوها تا روی رنگین کمان خط می برم
از سرزمین های دور، تا آغوش دوباره
چرخ روی تیک تاکها چه بی هراس می زنم.

هامبورگ، 6 دسامبر 2008

لای لای - امید

از چراغانی خیابانها، از هیاهوهای خالی

دور، دور دور

در کوچه ای تاریک نفس کشیدنهای امن

برای تنهایی فانوسی روشن، به شب خیره باید شد!

در افسردگیِ باورهای پریده

اعتمادِ شکسته، دردهای کبود

خمیده تر، زانو در بغل، آه نمناکی باید شد!

در پیچ و واپیچ شهر، کنار قارچهای روییده

روی دوش آفتاب، یا زیر حمله باران
برای کودکانِ پُر سوال، واژه ای دیگر باید شد!
روی سطرهای نوشته، آغوشِ گشوده لاله های رنگ باخته
میان چهار دیوار سرد، هم صحبتِ سایه باید شد!
آه ه ه سایه
دلنگ تر از گنجشکهای باغچه
در نفسهای بی رمق، با پرسه های عاشقی تنها
میانشان شکلی از سوز آتش، مرگِ جنگل، رودخانه
کنار شهر ریز ریز ریخته ها، تکرار نام انسان، موجود برتر
برای خواب لای لایِ امید باید شد!
آری برای بودن، باز تپیدن، کنار شب با ستاره گفتن
هی ی به چشمکی خندیدن، هی ی دست تکان دادن
خسته را سلامی دوباره، از انگشتهای به شانه ها رسیدن
شانه به شانه لمیدن، گمانم سرودی تازه باید شد!

هامبورگ، 12 دسامبر 2008

باد

دل به دریا، دامن به دست باد

باد کمر بسته دور ما

ما که لیز نخورده، خورده ایم با شتاب

خراش داده، نشانده کبود، وای وای ما

کمی تشنه نشسته کیوترت

کمی خیس کن گوشه لبش

نترس، چگه کن

پرپر نزن زیر پرش

گردن کشیده تا روی شانه ات
چرخ بزن که می پرد در بغلت
دل به دریا، دامن به دست باد
باد کمر بسته دور ما
ما دوباره مست لای چشمهای تنگ
گم در آغوش هم با هوسهای شب
شب حواسش پرت انار دانه دانه می کند
از لابلای شاخه ها، تا لای دستهای ما، روی سینه ها
وای ی ی روی لبها با تیک تاکها چه می چکد
دل به دریا، دامن به دست باد
امان، امان، که باد اینگونه، کمر بسته دور ما.

هامبورگ، 13 دسامبر 2008

لرز بوسه ها

چشمهایمان که نگاه می کنند

دستهایمان سر می خورند

روی لبهایمان بوسه لرز می کند

چقدر دلت می خواهد، می خواهم

می دانی، می دانم

ای داد اگر بلغزی، دانه دانه بچینی

نرم نرمک از قلّه های سینه ام بریزی

تا درّه خیس دهان پر، خون تازه رهاکنی

میان دندانانت از ناف دلربا تا روی ساقها لای چاکها

بخوانی "وای ی ی زبان من، زبان من"

زبان بلیسد، دهانت بنوشد

لب نشانی بر لب پُر تمنای من

بنوشی، بنوشی تمام شب، نوش جان

بنوشم، بنوشم از دهانت پر شتاب

پُر شتاب اسبت بکوبد در عمق درّه ها

شیهه کشد تا عمق چشمه ها

تا همه آبهای زمین، قطره، قطره

روی پستانهایم، زیر انگشتانت

از ماه بار بگیریم روی نتهای بیا، بیا

بیا تا ستاره ها دوباره در آغوشمان دیوانه وار بچرخند

تا اسب خسته ات در سرایشی درّه لمیده

برای دوباره دوباره شب را بلند آه ه کشیده، با هم بخوانیم

بیا، بیا دلم انار می خواهد، دلت که می خواهد

می دانم، بیا، بیا.

هامبورگ، 14 ژانویه 2008

عشق مالِ من است

گاه زخمِ کهنه، ترک خورده، دهانِ شب را باز می کند

انگشتِ نور از نهالهای کاشته دور می شود

گاه با اطلسی های پُر از هوس کنار فرفره ها می خندم

ماه را وسوسه، به باغ کشیده با او روی فواره ها می رقصم

گاه زیر باران چترم را می بندم، آبتنی دهکده را می ببینم

به شبتاب ها می گویم "عشق مالِ من است، مالِ من".

اگر در کتابم که از تپش سرریز است

از گرگهای رسوا، از تاریخِ ورشکستگان

از مرجانهای گمشده، از صنوبرهای بر خاک کشیده

از باور عشق نگویم، در کدام گور جای من است؟
گاه چشمهای نجیب کبوتری خاطره می سازند
پاهای طاووس هشدار می دهند
گاه گل‌های پژمرده در سبیدی دست دراز می کنند
در غروبی سرخ، سواران با آهنگ دشت سوی غربت می تازند
گاه به اندیشه جاده آب می پاشم، به سرنوشت مداد و کاغذ می
دهم
شاخ گاوها را بریده، بغض از بستر آسمان می رانم
به شبتاب ها می گویم "عشق مال من است، مال من".

هامبورگ، 15 دسامبر 2008

مرگ در چند قدمیست

باید منطقِ خلاء را، رازهای حقیر را

پشت لبها بشناسیم، بشکافیم.

در فرو دستی ها بی شک اندیشه کنیم.

باید در طراوت بی پروایِ شایرکها

هیجانِ امواجِ غریزه ها

حس پیچیدگیِ خوشه انگور را فهمید.

باید کنار آب ایستاد

روی ماسه ها صدایِ دلتنگیِ دریا را شنید.

باید امروز عطر ریحون را لابلای نسیم نشاند

نگاه آفتاب را برای آوار تعبیر کرد
باید امروز نام آدم را از نو معنی کرد
تدبیر پیر را با طرح رنگهای کودکان آمیخت
باید از زنجیرها دور شد
ادراک نان را تقسیم کرد
هر کجا هستیم مورچه را لِه نکنیم
زعفران رنگ نیست
مرگ در چند قدمیست.

هامبورگ، 15 دسامبر 2008

هوی و های

امروز واژه در کناره ها خیره نگاه می کند
میان این قیل و قال سایه اش قد خم نمی کند.
روی شاخه ها پیراهنی در دست باد
باد چه بی خیال روز را ورق می زند.
روز آزرده از آشوبها، مرگ را شمارش می کند
مرگ میان دیوارها بند بازی می کند.
امروز اینجا نشسته ام پنجه به رفتار باد می کشم
بوی دهن کجی می دهد سطرهای جامانده ام

قلم تیز کرده بر گردنِ اوباش نشانده ام
لِیز خورده بر حافظهٔ باران، به هوهویِ باد های می زَنم
برایِ نفس های تازه رویِ مدارِ سپید چرخ می زَنم
تا کنارِ دیوارِ می روم، دست به کتابخانه می بَرَم
کتابخانه ام اما کتابخانه نیست، اصلن کتابی نیست
قاب باغچه ایست پُر از گلهای دلتنگی
مدام خوابِ رنگها را تعبیر می کند
شب که می رسد رمانتیک شکوفا می شود با من کف می زند
رویِ حبابها می پَرَد، می رقصَد، تق تق، ترک ترک
بعد با من مثل من تا صبح پَر پَر می زند
گاه کنار هم به پنجره دست می بَریم
خانه را تاریک می کنیم
برای دیدنِ خوابهای خوشرنگ می خوابیم
تا تو بیایی!

هامبورگ، 22 دسامبر 2008

حرفهایت را نگو

هیس، هیس، "حرفهایت را نگو"

توی گوشِ خوابِ سیلیِ چراغ

میانِ چشمها خیزیِ دیوار

عزیزم، هیس، هیس نکن

گوشهایت را بده به من، دهانم را نبند

امشب در هیاهویِ من دیوانه ای می رقصد

در نفسهایِ بارانِ ردّ پایت را می جوید

عزیزم، از آهنگِ خواستتم، از فصلهایِ مجروحم نمی دانی

پرسه با ابرها می زنی، مدام هیس، هیس می کنی

دلت هی ی شور، رویِ ساز من پنجه کی می بری؟

دست‌های را پنهان، خواهش‌های را آرام

در حاشیه چرا؟

آنجا خواب‌های آشفته، می‌دانم

اینجا آرزوهای روی پرها در پر

آه ه ه، پرهای خوش‌رنگ، پروازهای رنگارنگ

من برای فاصله‌ها مدام خواب می‌بینم

برای اندیشه‌های آسمان عجولانه تقویم را ورق می‌زنم

مدام برای جفت‌گیری زنبورها کنار رودخانه گل می‌کارم

با اطلسی‌ها شرط می‌بندم

تا بهار روی خط‌های موازی بادها می‌وزند

حرف‌های روی امواجی غلتیده تا چشم‌هایی دویده

خنده بر لبی نشانده، میان دلش تیک تاک می‌کنند

بعد در بیتابی نقطه تماس، لاله لال، زبان میان باغچه باز،

تا آغوش من بی‌هراس می‌دود.

هامبورگ، 5 ژانویه 2009

دست بر گورِ عاشقان

چه خندان کوب ها، حیران پروانه ها

غرشِ ابرها و های هایِ شبتابها

تلو تلو خوران رقصِ من و این باران

پیچیده ایم تشنه بر هم با آغوشِ خیس.

شاید امشب در دورها، کسی نشسته مثل ما

در اندیشه های بی رنگ گریه می کند.

شاید آغشته به دودی خاطره دود می کند.

آه ه ه باران

مگر نه سوسن های خاموش شرابِ عشق ما را سر کشیده
اند؟

پس چرا سرد می لرزند؟
آنجا پشت حصیرهای آویخته
کنار شیشه های دارچین و زعفران
ردّ خنده هایم را، جای انگشتانم را چه کسی پاک می کند؟
چرا پرستوی بازیگوش به چشمهای سیاه من شک می کند؟
بگو، بگو باران به او، دلم تنگ است
روی لبهایم داغ لبش نشسته است
بگو روی تردید خط کشیده ام
خطی درشت روی تیک تاکها نوشته ام.
آه ه ه باران
در همخوابگی کدام شب، کدام تابستان
اینگونه شکار ماه و اینچنین ساده آب شدم؟
ای باران، ای باران بزن
بزن پیچی دیگر، رقصی تندتر
بگذار در آغوش تو شب را سحر کنم
پا بکوبم روی ریلها، روی جاده های خیس

تا کناره های باریک، روی پله های آهنین
تا بی طاقتی نفسهایم را، بی تابی ترانه هایم را
در زنگی نواخته، تکرار کنم.

آه ه ه باران

امشب این علفها، این سازهای شکسته

باز ما را می نوشند

ما تلو تلو خوران در آغوشمان پر هیاهو

بی پروا خواستن را اقرار می کنیم

دور تن خاکها و خیالها می چرخیم

به هم لبخند می زنیم

آرام روی گور عاشقان دست می کشیم.

هامبورگ، 18 ژانویه 2009

آدم برفی

حالا بخوان، به کوری چشم تو، با آدم برفی باغچه می رقصم

روی بوسه های تشنه برفی اش

واژه بر دهانم یخ می زند

نفسهایم بخار، نه ه ه ه لرز می کنند

میان آغوشم آب می شود

شوریده می خواند:

بیا، بیا، چرخ تاز، با همین آهنگ

بوی رقصهای مست، چشمهای تنگ برف

خمارهای آلوده، هوسهای لطیف پرت

پنجره ات بسته، نفست شکسته
چشمت کور، چشمت کور، بلرز
که از نیشِ دندانهایِ سفیدم تا موهای سیاهِ پریشانم
از افسون چشمهایم تا غمزه های واژه هایم
آدم برفی و دیوارها هم لرزیدند
هنوز ... واژه بر دهانت ماسیده انگار!
گمانم دوباره به تار عنکبوتی چسبیده ای
همه را کور می بینی
عزیزم، های هایِ سرما کبود است، لباسهایت را بیوش
رفته ها را تا ابد برده ام
در باغچه تاریخ بگور نشانده ام
اما به خاطرت بسیار، دستها رنگ می دهند
خطها لو می دهند، همه می بینند
به چشمهایم نگاه نکن، حرفِ عاشقان را عاریه نکن
به تو اصلن نمی آید
دیربست که قافیه ها شکسته اند

حرفها را چیده، از بند آویخته اند
صبرم میان برفها در پی نشانه های خ را شکست
حالا کمی در این زمستان وول بزن
میان مزرعه بلال برای مترسکی جفتک بزن
چهار شنبه سوری با صدای وای وای، های های نامت را
آتش بزن
ای وای ی ی نامها، حرفهای خوابیده را بیدار می کنند
بیچاره آدم برفی، با خواب تو، او هم لرز می کند.

هامبورگ، 21 ژانویه 2009

میانِ شیشهٔ جادو

گاه رویِ تارهای گیتار چرخ، چرخ

تکرارِ آخرین نُت، رفتارِ اندیشه و زبان

تف به رویِ کدام صورتک، کدام نقاب؟

پشتِ دودها دنبالِ سایهٔ کدام شهاب؟

آه ه ه ه ، با من بیا

تا میانِ شیشهٔ جادو، تا سحر در افسانه هایِ دور

با هم برقصیم

آه ه ه من و تو، این رقصها

تن با تن، تن بی تن

در میان بازوان له له

وای ی دیوانه ه ه

کمی رقص یاد بگیر!

امشب دوباره از نو، مرا به عطر اقاقی تازه کن

به جادوگران بگو:

شب هنگام از دورها، از جزیره خیالهای رنگارنگ

از خطوط دلتنگ زنانه، دیوانه ای می آید

بند نمی شود، نمی ماند، پایش گیر نمی کند

اما کنار بوته های یاس شکوفه می چیند

روی زانویت که پایش کشیده می شود

توت فرنگی ها را یکی یکی می خنداند

نفس روی نفسهای بریده ات می ریزد

میان بسترت تا ظهر می خوابد

نگو بیدار که شوم، دوباره از کنارت گم می روم

نه ه نگو!

تو که فصلهای مرا مفصل خوانده ای

می دانی در غروبهای سرد، دیوانه تر از تو روی جاده ها می
دوم

نگو باز بوی انتقام می دهد رقصهایم

بگذار در این نیمه شب، لنگر در آغوشت

پنج شب خوابیده، خواب ببینم

در باغهای شیرین بغلم، عسل بر دهانم بنشانم

واژه را به خامه، روی زبانت نوش کنم

پشت چشمکهایت، غش غش خنده هایم

بگویی تخت خوابت فقط مال من است

روی ملافه های نو، باز شراب ریخته کار من است

من حیران چشمهای نجیبت، تو کبوتر قصه های درختم شوی

اما نگو بوی انتقام می دهد حرفهایم

وگر نه من دوباره تا صبح می بارم!

می بارم!

می بارم!

هامبورگ، 22 ژانویه 2009

اگر آبی بیاید

اگر آبی بیاید، سبز گسترده شود

کبود دلتنگ باز پر نمی زند.

شاید گردن کشیده، سایه بلند کرده شب

شاید پشت شیشه های من، لابلای شکاف زخم

پرده های بنفش عادت به ماندن کرده اند

در سرازیری شب، واژه های بی مهر سلام نمی کنند

از اسب سپید سرکشم، از چشمهایم بالا نمی روند

اگر آبی بیاید، سبز گسترده شود

کبودِ دلتنگ باز پَر نمی زند
دفترِ خاطراتم روی میز در دستِ باد ورق ورق
مفهومِ سادگی کنار تقویم هنوز خاک می خورد
میان قابهای اتاق، برای کبودهایِ حریص
اندامم را عریان نشانده ام
عاشقان پُر ولع، با پلکهای نیمه باز
می آیند، می روند
من به خوابها، به قابها نگاه می کنم
اگر آبی بیاید، سبز گسترده شود
کبودِ دلتنگ باز پَر نمی زند
رویِ این سروده هم سیاه
لبخندش به مادرم چشمک نمی زند
رویِ عکسها، بالایِ سری ستاره نمی کشد
برای سطرهایِ جا مانده، نقطه چینهای پُر خال
کدام فصل مزه انتظار مرگ می شود؟
آه ه ه

اگر آبی بیاید، سبز گسترده شود
صدای خنده های تو، دستهای تو اینجا بپیچند
دور گلهای پیراهنم سایه ات بنشیند
برای مادرم خواهم نوشت
با چرخ پروانه ای کبودها پریدند
شمعها را فوت، چراغها را روشن کن
سفر تمام شد، به خانه بازمی گردم
اگر آبی بیاید، سبز گسترده شود

هامبورگ، 23 ژانویه 2009